

نیما، «تلخیص تمام» یا «ناتمام»

● علی حسوری ●

آن چه آقای منوچهر آشتیانی به عنوان خواهرزاده‌ی نیما و دربار‌هی او و نه حول و حوش او نوشته‌اند^۱، بسیار با ارزش است و متأسفانه ذکر نکاتی یا جزئیاتی را در بر ندارد که دیگران به آن نکات دسترسی ندارند. می‌دانیم که نخستین محیط زندگی انسان در او اثر قابل توجهی می‌گذارد. نیما در چه محیطی متولد شد و نشو و نما یافت؟ یوش آن روز چگونه بود؟ خاندان نیما چگونه بود؟ یکی از اعضای خاندان اسفندیاری و نیز یکی از اهالی بلده در حدود ۱۳۴۹ برای من روایت کردند که پدران نیما تا سده‌ی هشتم هجری زردشتی بوده‌اند. اخیراً یکی دیگر از اعضای خاندان اسفندیاری به من گفت که این خاندان سب‌نامه‌ای دارند که زمان درازی را در بر می‌گیرد. بنابراین دارای ارزش تاریخی است. اگر آقای آشتیانی از این گونه اطلاعات چشم‌پوشی کرده باشند، جای دریغ است، زیرا نه تنها برای نیما بلکه به علت کمبود اطلاعات تاریخی برای ما سودمند است. آن طور که ایشان گفته‌اند: شایسته است همه‌ی اسناد این خاندان که (لابد بخشی) نزد ایشان «محفوظ است»^۲، چاپ شود. آیا ما می‌دانیم که بنچاق‌ها و سندهای املاک حتا در ۱۵۰ سال پیش چگونه تنظیم، نوشته و مهر می‌شد و مثلاً چند نفر و چه نوع شاهدانی برای گواهی و مهر آن‌ها لازم بوده است؟ آیا در مازندران هم که سنگ‌های سیلیسی کم و بلکه نایاب است، از عقیق و یشم و بلور کوهی (ژر) و امثال آن‌ها برای حک مهر استفاده می‌کردند؟ حتا در یک روستا؟ یا آن که آن روستا اهمیت ویژه‌ای داشت که آداب و مراسم شهری در آن جا رواج داشت و ... البته آقای آشتیانی به علت جامعه‌شناس بودن این‌ها را بهتر از من می‌دانند و ارزش نگهداری، چاپ و تفسیر این اسناد را می‌شناسند. نگارنده در سال‌های پیش از انقلاب می‌دید که اسناد و حتا فرمان‌های با ارزش به قیمت بسیار ارزان میان عتیقه‌فروشان خرید و فروش می‌شد و گاهی بسیاری از آن‌ها فاقد ارزش شناخته و دور ریخته می‌شد. در میان همین اسناد من راجع به بزرگان شیراز مطالبی می‌یافتم، اما متأسفانه در زمینه‌ی کار من نبود. یوش و بلده با تهران ارتباط مستقیم داشته‌اند و نیما از همین راه می‌آمده است. نویسنده چندین بار عبارت‌های «تلخیص تمام»، «مختصری از مطول»، و امثال آن را به کار برده‌اند. این نشان می‌دهد که چه بسا معلومات بالارزشی از لحاظ شناسایی یوش، به‌ویژه در حدود صد سال پیش، یعنی معلومات مردم‌شناختی، جامعه‌شناسی و فرهنگ عامه در میان آن مطول‌ها باشد که به کار عده‌ای بیاید. یعنی دست کم اگر یک تک مضمونی (مونوگرافی) راجع به یوش بخواهد نوشته شود، آن مطول‌ها حتا ممکن است مختصر بنماید. با تجربه‌ای اندک که در این زمینه دارم انتشار آن‌ها را -

دوستی علی‌رغم علاقه و احترام من به هر دو، پایدار نماند، چرا که بهروز زبانی به مراتب طنزآمیزتر از نیما داشت و در کارهای فرهنگی و هنری بسیار سخت‌گیر بود. ضمن این‌که به نوآوری احترام می‌گذاشت، چنان که شاگرد او، دکتر محمد مقدم، که خود از پیشروان شعر نو است، وقتی قطعاتی را نوشت و حتا چاپ کرد، با این که پیرو عروض سنتی و قافیه‌پردازی نبود، با اعتراض یا انتقاد بهروز روبه‌رو نشد. اما من فکر می‌کنم علت جدایی نیما از بهروز دو چیز باشد: یکی این‌که بهروز شدیدتر از نیما تکرو و مخالف پیروی بود. علی‌رغم این‌که مادر بهروز هم نوری و از خاندان معروفی بود، این دو شاید با دشواری ممکن بود هم‌دیگر را تحمل کنند، به‌ویژه نیما بهروز را که زمین و زمان را به مسخره می‌گرفت. دیگر این‌که تا آن جا که من آگاهی دارم، بهروز در مقابل برخی از اشعار جدید (نمی‌گویم شعر نو) قطعه‌ای ساخته بود که چنین شروع می‌شود.

ای باد!

از آن دره‌ی گشاد

به سوی دیار ما نمی‌وزی؟

چنان که دکتر مقدم می‌گفت، نیما با شنیدن این شعر آن را هدف گرفته به سوی شعر نو و حتا خود انگاشته بود و از آن تاریخ (که باید چیزی در حدود ۱۳۱۳ باشد) رابطه‌ی نزدیک او با بهروز قطع شد، اما چنان‌که من دیده‌ام، بهروز همیشه از او بسیار عادی و مانند هر دوست دیگر خود یاد می‌کرد.

نکته‌ای که باید گفت این‌که صادق هدایت نخست تحت تأثیر بهروز - که با خانواده‌ی هدایت آشنایی قدیم داشت - آثاری چون پروین دختر ساسان را پدید آورد و به آموختن پهلوی پرداخت. شاید نیما هم از همین طریق به پهلوی آموزی افتاده باشد. به‌ویژه که بهروز به دنبال سخنان اسحق ندیم در جست‌وجوی وزن شعر پیش از اسلام و خطی بود که توانایی ضبط وزن شعر را داشته است.^۵

بی‌شک مطالبی از این قبیل برای بهتر شناختن زمینه‌ی رشد، روحیه، مسیر زندگی و کاربزرگان ما باید نوشته شود و به‌نظر من پژوهندگان ادب پیشرو ایران چون آقای آشتیانی خواهند شد، اگر آن‌ها را که اندک سودی در این زمینه دارد، از قلم نیندازند. ◆

پی‌نوشت

۱. «در حول و حوش نیما» در «اندیشه‌نامه»، شماره‌های ۱۷ و ۱۸ ص ۳۶-۳۷.
۲. کلیه‌ی قطعاتی که در میان نشانه‌ی «» قرار دارد از همان مقاله گرفته شده است، این مورد (ص ۳۲ ستون).
۳. همان جا، همان صفحه، ستون ۳.
۴. گذشته از این شرکت انگلیسی «شرق» که در کرمان به تولید قالی می‌پرداخت، کارگران خود را به تریاک معتاد می‌کرد تا اولاً رام شوند و ثانیاً از دام شرکت نگرینند، زیرا این شرکت - برابر روایات عده‌ای پیران کرمان - توزیع، خرید و فروش و صدور تریاک را هم در دست داشته است.
۵. بهروز یکی از آثار خود (گویا در راه مهر) را به عزت هدایت تقدیم کرده است. برادران صادق هدایت، عیسی و محمود تا آخرین روزهای تندرستی بهروز به دیدن او می‌آمدند. عیسی یا در دانشکده‌ی هنری شاگرد بهروز بوده یا با شاگردان بهروز هم‌دوره و دوست بود.

اگر منع خانوادگی نداشته باشد - سودمند می‌دانم. خیلی جالب است که انسان بتواند بفهمد، یک روستایی با روحیه‌ای دل‌بسته‌ی کوه و کمر و شکار و چوپانی؛ که تا سال‌ها با اسب از یوش به تهران می‌آمده است، چگونه راهی پیشروترین مسیر ادبی ایران شد.

در مقاله‌ی ایشان یکی دو نکته‌ی قابل تذکر هم دیدم و آن این‌که در ایران به هیچ‌وجه اعتیاد «سنت قدما»^۳ نبوده است. اعتیاد به تریاک پدیده‌ای است که در دوره‌ی جدید توسط غربیان به ایران آمده است و آنان در رواج آن همت کرده‌اند، مثلاً کنسول انگلیس در کرمان رساله‌ای در منافع تریاک نوشته است که به فارسی چاپ شده است.^۴ افیونی که ساقی در می‌می‌افکند هرگز از نوع تریاک نبود. تریاک را صرفاً برای دارو به کار می‌بردند و استعمال خارجی آن به مراتب بیش از آمیختن به داروهای خوراکی بوده است. بنابراین نباید اندیشید که حافظ هم اسیر افیون بوده است. بدیهی است که در برخی از آیین‌های کهن ایران خوردن مواد مستی بخش وجود داشته است، چنان‌که مثلاً در آیین‌های شمعی، اما حتا در آن آیین‌ها هم به همان شکل شمعی و برای بسی حس کردن یا روان‌گردانی به کار نمی‌رفته است، مبحثی است طولانی که جایش این جا نیست.

نکته‌ی دیگر چیزی است که درباره‌ی همسر نیما گفته‌اند. من هر بار که به سرگذشت نیما توجه می‌کنم، نمی‌توانم خود را از رنج آن زن رها کنم که مجبور بود نه تنها مخارج زندگی خانوادگی خود یا سه نفری، بلکه بزج مهم‌تر از خرج تریاک همسری را تحمل کند که - در هر صورت - شغلی نداشت. به‌نظر من آن دو هیچ کدام مناسب دیگری نبوده‌اند. آن زن از این همسری - جز حمالی - چه بهره برد؟ و این مرد چه رنجی می‌کشید که همسرش هم زبان او نبود؟ باز هم بخت بلندی داشت که همسرش او را تحمل می‌کرد. در خانه‌ای کوچک، کسی که به تریاک معتاد نیست، از بوی آن چه زجری می‌کشد؟ به‌نظر من یافتن همسری هم صنف «حیات ادبی نیما» تقریباً غیر ممکن بوده است. ضمناً حافظ در اشعار خود همه جا خود را رند می‌نامد و رندی او از اشعارش پیداست. من هرگز نتوانسته‌ام حافظ را - که دست کم تاکنون سی‌بار دیوانش را از آغاز تا انجام و به خاطر کارهایی - با دقت خوانده‌ام، دوگانه خو و دارای آمیبوالانس بباشم. در مورد مولوی هم شک دارم و حتا می‌توانم خلاف این را ثابت کنم، اما در مورد سعدی و فردوسی بحثی ندارم. کاش به‌جای این نکات به همان مطالب لازم‌تری پرداخته شود که از آن‌ها سخن گفتیم.

از نکاتی که نشانی در این نوشته نیست، دوستی کوتاه نیما با ذبیح بهروز است و طبیعی بوده است که این